

فتنه انگیزی معاویه و پاسخ‌های دندان شکن امام

(۲)

مرگ ابوطالب

ماجرای شعب پایان یافت و ابوطالب همچنان محکم و استوار با صلابتی برتر از صلابت کوه، پیامبر را یاری کرد و لحظه‌ای از حال او غافل نشد.

سرانجام عمر پرافتخار و باشکوه ابوطالب در سال یازدهم بعثت به پایان رسید و پیکر کوهی ستبر به زیر خاک رفت و روح بلندش به ملکوت اعلاء پیوست.

این مصیبت برای همه مسلمانان سنگین بود؛ ولی برای برادرزاده ابوطالب، سنگین‌تر. اگرچه پناه او و پناه همه بی‌کسان خدای متعال بود، ولی فقدان ابوطالب، به قریش جرأت داد برنامه‌هایی که چندین سال آماده داشتند و با وجود ابوطالب، جرأت پیاده کردن آن را نداشتند، به معرض اجرا گذارند.

پس از درگذشت ابوطالب پیامبر خدا از مکه خارج شد و تلاش کرد که در میان قبائل عرب حامیانی پیدا کند، ولی توفیقی به دست نیامد. باز هم به مکه بازگشت.

سرانجام در عقبه با افرادی از طایفه خزرج که از مدینه آمده بودند، دیدار کرد و شبانه با آنها پیمانی بست و مقدمات هجرت او و یارانش به شهر یثرب - که بعداً مدینه‌النبی نامیده شد - فراهم گشت.

ایمان ابوطالب

شیعه و بعضی از بزرگان معتزله معتقدند که او مسلمان مرده است. ولی سایر علمای اهل سنت ایمانش را باور ندارند. برخی از احادیث حاکی است که پیامبر خدا بعد

از مرگ ابوطالب برای او طلب مغفرت کرد، از این حدیث معلوم می‌شود او مؤمن بوده و مشرک از دنیا نرفته است. زیرا قرآن کریم می‌گوید:

ایسرَم شکیبَا یا شَنْ کَ شَکِیْبَاتِی خَرَدَمِنْدَانَه تَر
اَسْت و سِرَانَجَام هِر کَسِی مَرگِ اَسْت. بِلَا شَدِید
اَسْت. خَدَاوَنَد فَدا شَدَن دَر رَا ه دُوسْت و فِر زَنَد
دُوسْت رَا مَقْدِر کَرْدَه اَسْت...»

«مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ»^۱.

«پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده‌اند، مجاز نیستند که برای مشرکین - بعد از آنکه معلوم شده است که آن‌ها اهل جهنم‌اند - استغفار کنند، هر چند آنها از خویشاوندانشان باشند». ابن ابی الحدید معتزلی از کسانی است که دربارهٔ ایمان ابوطالب توقف کرده است، ولی باید گفت: از شیفتگان و دلباختگان اوست.

او با نقل اشعاری، از ابوطالب در مدح و ستایش پیامبر خدا چنین اظهار نظر می‌کند که این‌گونه اشعار را در مدح کسی که تابع و دنباله‌رو باشند، نمی‌سرایند، بلکه در مدح کسانی می‌سرایند که از شاهان و بزرگان باشند. چگونه ممکن است شخصیت بسیار بزرگ و برجسته‌ای چون ابوطالب که تمام قریش از او چشم می‌زدند و کسی را یارای مخالفت با او نبود، آن همه اشعار بلند و پرمحتوا و خاضعانه را دربارهٔ جوانی

۱. توبه، ۱۱۳.

بسراید که دریناه او و زیر سایه اش بود و در کودکی، او را همچون فرزند دلبندی بزرگ کرده بود؟ اینها نشان می دهد که ابوطالب به او، به چشم یک یتیم بی پناه و درمانده و دربه در نگاه نمی کرد، بلکه راز عظمت او را در عمق جانش درک کرده بود. و می دانست که او شخصیتی بزرگ است و آینده ای درخشان در پیش دارد و دنیای بشریت را متحول می سازد. او می دانست که خداوند متعال مقام و منزلت و محبت او را در دلها افکنده و از راه تسخیر دلها به تسخیر بدنها می رسد.

او می گوید: در امالی ابوجعفر محمد بن حسیب آمده است که هرگاه ابوطالب، یتیم برادر را می دید، به یاد برادرش عبدالله گریه می کرد، چراکه عبدالله، هم برادر صلبی او بود و هم برادر بطنی او و بسیار دوستش می داشت. چنانکه عبدالمطلب نیز بسیار به او علاقه مند بود. گاهی از بیم اینکه مبادا دشمنان آسیبی به پیامبر برسانند، بستر او را تغییر می داد و علی را در بسترش می خوابانید.

شبی علی علیه السلام به پدر گفت: پدر، من کشته می شوم.

او در ضمن ابیاتی چنین گفت:

«پسرم شکیبا باش که شکیبائی خردمندانه تر است و سرانجام هرکسی مرگ است. بلا شدید است. خداوند فداشدن در راه دوست و فرزند دوست را مقدر کرده است...»^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب پدر بزرگوارش فرمود:

«مرا در یاری احمد، امر به شکیبائی می کنی؟ به خدا این سخن را از روی ناشکیبائی نگفتم، بلکه دوست می دارم که یاری کردن مرا ببینی و بدانی که من همیشه مطیع توأم. من

أحیی کُلَّ حَیٍّ مَیْرُهُ لِشُعُوبٍ
لِفِدَاءِ الْحَبِیْبِ وَ ابْنِ الْحَبِیْبِ

أضْبِرُّ بِأَخْسَى فَالضَّبْرُ
قَدَّرَ اللَّهُ وَ الْبَلَاءُ شَدِيدٌ

همواره در کودکی و جوانی در راه یاری احمد تلاش خواهم کرد که او پیامبر هدایت و ستوده است»^۱.

ابن ابی الحدید که توانسته است مانند گروهی از معتزله، ایمان ابوطالب را تصدیق کند و به قول خودش در این باره از متوقفین است، پس از نقل همه اقوال ضد و

نقیض و روایات متعارض
اهل سنت می گوید:

یکی از طالبین در
این عصر کتابی درباره
اسلام ابوطالب نوشته و نزد
من فرستاده بود که به خط

«مراد یاری احمد، امر به شکیبائی می کنی؟ به خدا
این سخن را از روی ناشکیبائی نگفتم، بلکه دوست
من دارم که یاری کردن مرا ببینی و بدانی که من همیشه مطیع
توأم. من همواره در کودکی و جوانی در راه یاری احمد
تلاش خواهم کرد که او پیامبر هدایت و ستوده است.»

خویش - به نظم یا نثر - مطلبی بنویسم و کتابش را تصدیق کنم و شهادت بدهم که
ادله اش محکم و غیر قابل خدشه است. از آنجایی که در مسأله متوقف بودم، برایم
دشوار بود که بر کتابش صحه گذارم. اما به خودم اجازه ندادم که در تعظیم و تکریم و
ستایش ابوطالب کوتاهی کنم. و حقش را ادا نمایم؛ چراکه اگر او نبود، ستون اسلام
استوار نمی شد و در دنیا انتشار نمی یافت. من یقین دارم که او بر تمام مسلمانان جهان
حقی بزرگ دارد و امت اسلامی باید تا قیام قیامت پاسدار حقوق این شخصیت بزرگ
باشند. به همین جهت بود که پشت جلد کتاب نوشتم:

و لولا أبو طالب و أبته

لما مثل الدین شخصاً فقاما

«اگر ابوطالب و پسرش نبودند، دین خدا نمودار و استوار نمی شد.»

وَاللّٰهُ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ جَارِعاً
وَتَعَلَّمْتُ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعاً
نَبِيُّ الْهُدَى الْمَحْمُودِ طِفْلاً وَ يَابِعاً

أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدِ
وَلَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَى نَصْرَتِي
سَأَسْمَعِي لِرُوحِهِ اللّٰهُ فِي نَصْرِ أَحْمَدِ

او به دنبال بیت فوق، شش بیت دیگر را هم نوشت و دین خود را به پدر و پسری که استوانه محکم اسلام بودند، ادا کرد.

حال سؤال از ابن ابی الحدید این است که چگونه ممکن است کسی معتقد به اسلام نباشد و اشعار بسیاری که خود وی آنها را نقل کرده است، در عظمت اسلام و آورنده آن بسراید؟ چگونه ممکن است که او از نظر اعتقادی با یتیم برادر مخالف باشد و او را از جان و دل دوست بدارد؟ اگر او به دین توحید نبود و تعصبی نسبت به بتها داشت، قطعاً نکوهش آنها را بر نمی تابد و اعتراض یا حداقل گله می کرد. چرا عباس و ابولهب چنین نبودند؟ عباس در برابر نکوهش بتها به احترام یتیم برادر سکوت می کرد، ولی قلباً ناراضی بود. ابولهب، هم ناراضی بود و هم معترض.

دریغ است که شخصیت متبعی چون ابن ابی الحدید نتواند خود را از تعصب مذهبی نجات دهد و در مسأله ای به این روشنی و وضوح، توقف کند.

اسلام و کفر ساکنان شعب؟

قطعاً همه آنهايي که به شعب رفته بودند، مسلمان نشده بودند. برخی از آنها بر آیین شرک باقی بودند. ولی به عنوان همراهی و همدردی با خویشاوندان خود به دعوت ابوطالب به شعب رفته بودند. امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه نامه به معاویه چنین نوشت:

«مؤمناً یعنی بذلك الأجرَ و کافراً يُحامي عن الأهل».

«برخی از آنهايي که به شعب آمده بودند، مؤمنانی بودند که در طلب اجر و مزد بودند و برخی از آنها کافرانی بودند که برای کمک به خویشاوندان خود به آنجا آمده بودند».

یکی از کسانی که بر آیین شرکت بود، عموی دیگر پیامبر -عباس- بود. عقیل و طالب -فرزندان ابوطالب- و نوفل بن حارث -پسر عموی پیامبر- و برادرش ابوسفیان و پسرش حارث نیز مسلمان نشده بودند، بلکه حارث بن نوفل با پیامبر دشمنی می کرد و

اشعاری در هجوش می سرود، ولی به کشته شدنش راضی نبود. رئیس و شیخ و بزرگ همه آنها ابوطالب بود که نباید در ایمانش تردید کرد.

درباره جعفر تردید است که آیا در شعب بوده یا نه؟ محتمل است که او در آن زمان از مهاجران حبشه بوده است.

عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف نیز در شعب و غیر هاشمی بود. اما اولاد مطلب و هاشم، در جاهلیت و اسلام با هم بودند و هیچ‌گاه از هم جدا نشدند.

در میان ساکنان شعب، علی و حمزه مسلمان شده بودند. ابوطالب هم اگر به خاطر مصالح عالیة اسلام نبود، ایمان خود را ظاهر می کرد. از ایمان و اسلام خدیجه هم که در شعب بود، نباید غافل ماند.

«اگر ابوطالب و پسرش نبودند،
دین خدا نمودار و استوار نمی شد».

اسلام برخی از قرشیان

همه مسلمانان در شعب نبودند.

شعب نشینان یا از بنی هاشم بودند یا از بنی المطلب که جدای از بنی هاشم نبودند. آنهایی که از قریش و خارج از شعب بودند، به خاطر هم‌پیمانی یا به خاطر خویشاوندی در امان بودند و کسی را یارای مزاحمت آنها نبود.

امیرالمؤمنین در ادامه نامه به معاویه در این باره نوشت:

«وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلَّوْا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ فَهَوَّ مِنْ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ».

«آنکه از قریش به اسلام گرانیده بود، به خاطر سوگندی که حفظش می کرد یا به خاطر خویشاوندی که به یاریش همت می گماشت، از آنچه ما گرفتارش بودیم، آسوده و از کشته شدن در امان بود».

این سخنان، حجت را بر معاویه تمام کرده است. او هیچ حسن سابقه‌ای نداشت. نه از مسلمانان بیرون شعب بود و نه از هاشمیان و غیر هاشمیان درون شعب. نه مسلمانی را پناه داد و نه مسلمانان از دست و زبانش در امان و آسوده بودند. اگر نبود توطئه سران شرک و سختگیرهای آنها، قطعاً ماجرای شعب پیش نمی‌آمد و روسیاهی و ننگ آن، برای سران شرک - که بستگان معاویه در میان آنها بودند - باقی نمی‌ماند.

هیچ‌کس به خاطر دین حق و برای رضای خدا یاری نمی‌شد و در امان قرار نمی‌گرفت. کمکها از روی تعصب قبیله‌ای بود. قریش تنها مسلمانی را در امان می‌داشتند که هم‌پیمان باشد یا در میان آنها خویشاوندی باشد که سپر بلایش گردد.

قطعاً ابوطالب و حمزه و علی اهل تعصب کورکورانه نبودند. آنها از روی آگاهی و بصیرت به یاری پیامبر خدا برخاسته بودند. عباس و ابولهب حساب دیگری داشتند. عباس از روی تعصب خویشاوندی به دفاع برخاسته بود و ابولهب، چنان‌گرفتار تعصب شرک بود که حاضر نشد ابوطالب و برادرزاده را - جز در یک مورد - یاری کند.

از میان عموها دو نفر به خاطر خدا به یاری پیامبر برخاسته بودند و یک نفر به خاطر خویشاوندی. ابولهب نه به خدا کاری داشت و نه رعایت تعصب خویشاوندی کرد. او بت‌پرستی را بر حق و حقیقت ترجیح داد.

پرتال جامع علوم انسانی

۱. تمام گزارشهای تاریخی این بخش از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۱ تا ۸۴.